

## جنگ بازیابی هژمونی و امکان اعتلای مبارزه طبقاتی

«حقیقت مجرد وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است.» (لنین)<sup>۱</sup>

«در این حال، نخستین ویژگی حزب انقلابی واقعی عبارت است از

توانایی نگریستن به چهره واقعیت.» (تروتسکی)<sup>۲</sup>

### ۱. عروج و افول هژمونی امریکا

#### الف) هژمونی امریکا و سازوبرگ‌هایش

پس از جنگ جهانی دوم (در ۱۹۴۵)، و با ویرانی اقتصاد اروپا، امریکا به دلیل دور ماندن از جنگ و حفظ زیرساخت‌های اقتصادی‌اش توانست هژمون کشورهای امپریالیستی غرب شود. امریکا، با کمک‌های اقتصادی، اروپا را زیر یوغ خود درآورد: در قالب طرح مارشال ۱۳ میلیارد دلار بودجه برای بازسازی ۱۶ کشور اروپایی اختصاص داد. همچنین سیطره‌اش را بر کشورهای موسوم به «جهان سوم» با اصل ۴ ترومن، به منظور پیشگیری از گسترش کمونیسم، از طریق کمک‌های مالی و فنی وسیعی برای متحدان امریکا در جهان سوم تحکیم بخشید. هژمونی امریکا در تمام زمینه‌ها برقرار شد، از جمله سه حوزه اقتصادی، سیاسی و نظامی.

**حوزه اقتصادی:** امریکا بر رأس نظام اقتصادی جهان پس جنگ قرار داشت: نظام اقتصادی موسوم به برتون‌وودز. این نظام اقتصادی با تمام ارکان خود در خدمت حفظ هژمونی و قدرت بلامنزاع امریکا بود. بر مبنای توافق برتون‌وودز، نظام مبادلات بین‌المللی در سال‌های پس از جنگ بر پایه دلار تعریف شد. ارکان اقتصادی سیستم برتون‌وودز، از جمله صندوق بین‌المللی پول و گروه بانک جهانی، مهم‌ترین نهادهای اقتصادی بوده و هستند که امریکا سیاست‌های اقتصادی خود را به واسطه آنها بر دیگر کشورها اعمال می‌کند.

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از سال ۱۹۴۷ آغاز به کار کردند. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی وظیفه تأمین هزینه وام‌های اعطایی به کشورهای عضو را بر عهده دارند. صندوق پول برای اعطای این وام‌ها شرایط خاصی برای دولت متقاضی وام تعیین می‌کند و گزارش‌ها و توصیه‌های اقتصادی این نهاد تأثیر

۱. ولادیمیر لنین، «یک گام به پیش دو گام به پس (بحران در حزب ما)»، مجموعه آثار (در یک جلد)، ترجمه محمد پورهرمان، ص ۲۱۶.

۲. لئون تروتسکی، «فاشیسم چیست و چه‌گونه باید با آن مبارزه کرد؟»، نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در ایالات متحد،

ترجمه رضا اسپیلی، تهران: دیگرا، ۱۳۸۷، ص ۱۱۹.

مستقیمی در ورود و خروج سرمایه به کشورها دارد. آمریکا در زمان تأسیس صندوق قریب به ۳۶ درصد حق رأی‌ها را در اختیار داشت. با توجه به اینکه اغلب مصوبات این صندوق به اجماع حدود هشتاد درصدی آرا نیاز دارد، آمریکا در صندوق در واقع حق وتو داشت. تا چند سال گذشته، آمریکا ۲۲ درصد حق رأی‌های صندوق را در اختیار داشت و اکنون حدود ۱۷ درصد حق رأی دارد و به همراه متحدانش مثل ژاپن (حدود ۶ درصد) و بریتانیا (حدود ۴ درصد) می‌توانند به راحتی در تصمیم‌گیری‌ها دخالت کنند (مثلاً، پس از شیوع کرونا ایران از صندوق درخواست وام کرد اما با مخالفت آمریکا این وام به ایران تخصیص داده نشد). ساختار بانک جهانی نیز مشابه است و آمریکا بر آن سیطره دارد. این دو نهاد در بدو پیدایش خود بیش از هر چیز در راستای جلوگیری از پیوستن اروپای غربی و نیز متحدان در اقصی نقاط جهان به جبهه سوسیالیستی عمل می‌کردند. به این ترتیب، از ۱۹۴۵ تا اوایل دهه ۱۹۷۰ بیشترین تمرکز ساختار اقتصادی نوین بر بازسازی و حفظ اروپا قرار داشت. پس از آن نیز در اوایل دهه ۱۹۸۰ صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی کارگزار اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری در بسیاری از کشورها بوده‌اند. این قدرت اقتصادی مقدم بر هر چیز بر سرمایه‌های هرچه بیشتر متمرکز و متراکم شده در بنگاه‌های صنعتی و مالی‌ای استوار است که از امکان تولید بیش از نیمی از تولید ناخالص جهان در ۱۹۵۰ برخوردار بود.

صندوق پول و بانک جهانی شرایط اعطای تسهیلات به کشورهای عضو در حال توسعه را تعیین می‌کردند، که شامل پایین آوردن حجم پول داخلی، پایین آوردن ارزش پول، کاهش دستمزدها، کاهش تعرفه‌های گمرکی، و تسهیل بازرگانی و سرمایه‌گذاری خارجی بود. کاهش تعرفه‌های گمرکی و تسهیل سرمایه‌گذاری خارجی به معنای گشایش بازارهای نوین برای سرمایه‌های اروپای غربی و آمریکا و همچنین امکان خریداری صنایع برای شرکت‌های چندملیتی بود. کاهش دستمزدها نیز به تأمین نیروی کار ارزان در این کشورها منجر می‌شد. این سیاست‌ها، که سرآغاز عصر نئولیبرالیسم بود و به تعدیل ساختاری نیز شهرت یافت، در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا اجرا شد، که اغلب با در هم شکستن مقاومت کارگران و فرودستان کشورهای هدف از طریق تحریم‌های اقتصادی، کودتا و بعضاً حمله‌های مستقیم نظامی همراه بود.<sup>۳</sup>

**حوزه سیاسی:** آمریکا از برخی جنبش‌های استقلال‌طلبانه حمایت می‌کرد، زیرا اولاً در بسیاری از این کشورها به واسطه گسترش سرمایه‌داری چنین جنبش‌های ملی‌ای ظهور کرده بود و پایه‌های مادی امکان استعمار کلاسیک

---

۳. کافی است به کودتای خونین در شیلی در ۱۹۷۳ و اجرای نئولیبرالیسم در آنجا نگاه کنیم تا ببینیم چطور اعمال سیاست‌های تغییر رژیم و نئولیبرالیسم در هم تنیده‌اند و چطور طبقه کارگر را آماج حمله خود قرار می‌دهند.

دولت‌های امپریالیست را از میان برده بود و بدین سان نحوه دخالت امپریالیستی در این کشورها به سیاق گذشته ممکن نبود. ثانیاً وجود شوروی و البته اتخاذ استراتژی صحیح توسط کمونیست‌ها در قبال این جنبش‌ها برای تبدیل آنها به جنبش‌های انقلابی نطفه‌های خطری دوچندان را برای امپریالیسم غربی ایجاد کرده بود. ثالثاً، برخی از این جنبش‌های ملی مستقیماً رقبای امریکا را نشانه می‌گرفتند. بنابراین، سیاست امپریالیسم در دوران هژمونی امریکا را باید برآمده از ۱. گسترش سرمایه‌داری در کشورهای استعماری ۲. امکان تبدیل جنبش‌های ملی به جنبش‌های انقلابی و فراروی آنها به جنبش‌های سوسیالیستی و ۳. مقابله با کمونیسم در نظر گرفت. بدین ترتیب بود که امریکا از نظر سیاسی نیز در برابر دیگر قدرت‌های امپریالیستی جهان هژمونی یعنی، سلطه توأم با توافق—کسب کرد. هژمونی سیاسی امریکا در دنیای غرب بر قدرت اقتصادی آن تکیه داشت: امریکا در ۱۹۴۵ به‌تنهایی نیمی از تولید ناخالص جهان و نیز دوسوم کل ذخایر طلا را در اختیار داشت.

سازمان ملل مهم‌ترین نهاد سیاسی بین‌المللی‌ای است که تحت تأثیر سیاست‌های امریکا و جهان غرب قرار دارد. این نهاد به دست کشورهای پیروز پس از جنگ جهانی دوم ایجاد شد و در سلسله اجلاس‌های اواخر جنگ به بستر اعمال قدرت امریکا و جهان غرب، حتی علیه شوروی، بدل شد. این نهاد پس از فروپاشی شوروی، با در دستور کار قرار دادن حقوق بشر، دموکراسی، آزادی بیان و دیگر مؤلفه‌های جهان لیبرالی سرمایه‌داری، تأثیر مهمی در پیشبرد جنبش‌های ارتجاعی دموکراسی‌خواهانه و تغییر رژیم دارد.

**حوزه نظامی:** هر دولت بورژوازی برای تضمین عملکرد روابط سرمایه‌دارانه در چارچوب مرزهایش به ضمانت فرااقتصادی و از جمله امنیت و توان نظامی نیاز دارد. هژمونی امریکا پس از جنگ با دو خطر مواجه بود: ۱. اتحاد جماهیر شوروی و نفوذ آن در دولت‌ها و جنبش‌های اجتماعی جهان؛ ۲. درگیری نظامی میان دولت‌های اروپایی متحد امریکا، که منجر به تضعیف غرب در برابر دول سوسیالیستی بود. پیمان نظامی آتلانتیک شمالی، ناتو، در سال ۱۹۴۹ پاسخی به هر دو خطر در سطح نظامی بود. از زمان شکل‌گیری ناتو، این نهاد مهم‌ترین بازوی نظامی امریکا در تمام نقاط جهان بوده است. اما از زمان فروپاشی شوروی این نهاد به ابزار نظامی حفظ نظم تک‌قطبی جهان (دهکده امریکایی) بدل شد و از یوگسلاوی تا افغانستان، از لیبی تا اوکراین به هر نوعی از توحش دست زد.

## ب) آغاز خزان هژمونی امریکا و افول هژمونی

امریکا، بر مبنای معاهده برتون وودز، به معاوضه ذخیره دلار دیگر کشورها با طلا متعهد می‌شد. با وجود این، طی رشد خیره‌کننده عصر طلایی، میزان ارزش ذخایر دلار کشورها از ذخایر طلای امریکا فراتر رفت. تزریق دلار به بازارهای اروپا و رشد سریع حجم تولید و مبادلات بین‌المللی در عمل امریکا را به بزرگ‌ترین کشور بدهکار جهان تبدیل کرد. امریکا در سال ۱۹۷۱ قرارداد تبدیل ارز دلار به طلا را به صورت یک‌جانبه فسخ کرد. این عمل اعتماد سیاسی و اقتصادی هم‌پیمانان امریکا به این کشور را متزلزل کرد و همچنین دلار و نظام تولیدی مبتنی بر آن را در موقعیت ضعیف‌تری قرار داد.

فروپاشی برتون وودز و ضربه خوردن حیثیت سیاسی امریکا نزد هم‌پیمانان، انقلاب‌های چپ‌گرایانه علیه دولت‌های همسو با امریکا در امریکای لاتین و خاورمیانه، و نیز تعارض منافع هم‌پیمانان اروپایی با امریکا مهم‌ترین عواملی بودند که هژمونی امریکا را در جهان غرب متزلزل ساختند. دهه ۱۹۷۰ سرآغاز عصر طولانی مدت خزان هژمونی امریکا بود، که در آن امریکا به علت از دست رفتن مشروعیت سیاسی و کاهش قدرت نسبی اقتصادی بیش از پیش مجبور به تکیه صرف بر قوای نظامی می‌شد. همچنین در عصر آغاز خزان هژمونی، امریکا به شکل هر دم‌فزاینده‌ای خود را از همسو ساختن هم‌پیمانان ذیل سیاستی واحد ناتوان می‌یافت و نهادهایی را که پیش‌تر ضامن هژمونی‌اش بودند در برابر خود می‌دید. از این رو، عصر آغاز خزان هژمونی عصری است که در آن ایالات متحده از پذیرفتن قواعد و تصمیم‌های سازمان‌های جهانی، در مقام تنظیمگر روابط دولت‌های بورژوازی، و نیز عمل به تعهداتش آشکارا سر باز می‌زند.<sup>۴</sup> حضور شوروی از جمله مهم‌ترین عواملی بود که آغاز عصر افول هژمونی امریکا را قریب به دو دهه به تأخیر انداخت. فروپاشی شوروی افق وضعیت چندقطبی را به وجود آورده بود، اما به علت ناتوانی اقتصادی و نظامی قدرت‌های غربی رقیب امریکا در مقایسه با این کشور عقیم ماند و امریکا توانست از وضعیت بغرنج پس از فروپاشی به نفع ترمیم موقعیت خود بهره‌برداری کند. با فروپاشی شوروی، از

---

۴. در آخرین دوره عصر خزان هژمونی امریکا، یعنی افول هژمونی این کشور، و در بجهت جنگ روسیه و اوکراین می‌بینیم که شورای امنیت سازمان ملل دیگر برای امریکا مانند گذشته کارآمد نیست و حق وتوی چین و روسیه مشکل‌ساز شده است. امریکا در صدد است صندوق بین‌المللی پول و گروه بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی را مجبور کند که برخلاف قوانین موجود در آن روسیه را از اقتصاد جهانی کنار بگذارند. بروز این وضعیت در زمینه جنگ اوکراین بیش از هر چیز در ساحت زندگی روزمره مشهود است. شعار «ورزش سیاسی نیست» به‌وضوح رنگ باخته و تمام تیم‌های ورزشی و ورزشکاران روسیه تحریم می‌شوند. حتی گربه‌های روسیه نیز از مسابقه میان گربه‌ها کنار گذاشته می‌شوند. داستایوفسکی و شوستاکوویچ و بسیاری دیگر از شخصیت‌های روس از دروس و برنامه‌های فرهنگی و آموزشی «جهان آزاد» (جهان «بسیار آزاد») کنار گذاشته شده‌اند. دیگر قوانین و نهادهای گذشته برآورنده خواسته‌های امروزین برای جلوگیری از افول هژمونی امریکا نیستند.

یک سو، مهم‌ترین عامل وحدت‌بخش غرب به سرکردگی امریکا از میان رفت و از سوی دیگر، امکانات نوینی برای امریکا فراهم آمد تا از طریق آن در کوتاه‌مدت جایگاه رهبری خود در جهان را حفظ کند. بدین ترتیب امریکا توانست برای مدتی قریب به یک دهه همچنان خود را در جایگاه رهبر جهان پسا شوروی تحمیل کند. تا پیش از فروپاشی شوروی، ایالات متحده، علی‌رغم آغاز خزان هژمونی‌اش و علی‌رغم پایان یافتن عصر اجماع تام‌وتمام به رهبری امریکا در بلوک غرب، همچنان تنها قدرت هژمون در جهان سرمایه‌داری بود. فروپاشی شوروی آغازگر مرحله دیگری در این فرایند بود. در این مرحله، رقابت غربی هژمونی امریکا را به چالش کشیدند و این کشور برای حفظ سلطه‌اش به سیاست یک‌جانبه‌گرایی رو آورد.

سیاست امریکا در عصر آغاز خزان هژمونی‌اش (از دهه ۱۹۷۰) براندازی حکومت‌های شورهای بود که با او همسو نبودند: تغییر رژیم. این سیاست تا کنون به دو طریق اساسی پیش برده شده است: نظامیگری و جنبش‌های ارتجاعی دموکراسی خواهانه. نظامیگری مبتنی بر ائتلاف‌های بزرگ چندملیتی در نمونه‌های یوگسلاوی و افغانستان و سال‌های ابتدایی اشغال عراق مشهود است. در کنار این امریکا، به کمک سازمان‌هایی چون بنیاد جامعه باز (بنیاد سوروس)، خانه آزادی، بنیاد ملی برای دموکراسی و اتاق‌های فکر آژانس‌های اطلاعاتی و امنیتی، به حمایت از اپوزیسیون دولت‌هایی می‌پردازد که در دایره متحدان قرار ندارند و بدین طریق تغییر رژیم را با جنبش‌های ارتجاعی دموکراسی خواهانه پیش می‌برد. در واقع، مجموعه‌ای از این سیاست‌ها برای تغییر رژیم در دستور کار قرار می‌گیرد.

با افول هژمونی امریکا (از ۲۰۰۳ به بعد)، جنبش‌های ارتجاعی دموکراسی خواهانه مشروعیت خود را از دست می‌دهند و امکان برآمدن دولت‌های باثبات همسو با امریکا از میان می‌رود. در این دوره امپریالیسم امریکا، به دلیل فرایند افول هژمونی‌اش، هرچه بیشتر به نظامیگری روی می‌آورد. اما در این دوره نظامیگری امریکا به شکل تجهیز دسته‌جات فوق ارتجاعی تکفیری (عراق، سوریه و لیبی) و نفوفاشیستی (اوکراین) رفته‌رفته قوت گرفت. در نمونه اوکراین که با کودتای یورومیدان دولت نفوفاشیستی بر سر کار می‌آید، این دولت توان حل بحران‌های پدیدآمده و تثبیت خود را ندارد. همچنین، ناتوانی امریکا در چپش مقتدرانه نیروهای همسو با خود و کنترل این نیروها در میدان نبرد در نمونه‌های سوریه و لیبی به بروز وضعیت *انهدام اجتماعی* منجر شده است. وضعیت انهدام اجتماعی نتیجه ناگزیر کنش امریکا در مرحله افول هژمونی‌اش است.

سیاست امریکا در عصر افول هژمونی‌اش در واقع سیاست *بازیابی هژمونی* است، که خصلت‌نمای آن نظامیگری بیشتر و برنامه‌ریزی‌های گسترده برای تغییر رژیم است. به قول کلاوزویتس، نظریه پرداز جنگ در قرن

نوزدهم، جنگ چیزی نیست جز ادامه سیاست به شیوه‌ای دیگر و یا دقیق‌تر از آن تداوم عادی سیاست با تشریک وسیله دیگر.<sup>۵</sup> از این رو، می‌توان جنگ برآمده از سیاست بازیابی هژمونی را نیز جنگ بازیابی هژمونی نامید، فارغ از اینکه چه کسی تیر اول را در چه کشوری در کرده است. اگر تا پیش از این جنگ در سوریه را جنگ بازیابی هژمونی می‌دانستیم و این شکل از جنگ را با مختصات سوریه می‌شناختیم، اما با تعمیق بحران سیاسی در جهان و تقابل بیش از پیش مستقیم امریکا با کشورهای ناهمسو، حال لازم است این جنگ را با توجه به مختصات واقعی امروز تبیین کرد.<sup>۶</sup>

### ج) افول هژمونی امریکا و جنبش‌ها

با افول هژمونی امریکا از یک سو جنبش‌های دموکراسی‌خواهانه مشروعیت خود را از دست می‌دهند و دچار افول می‌شوند و از سوی دیگر امکان غلبه گفتمان دموکراسی‌خواهانه در جنبش‌های معیشتی بسیار کم‌رنگ می‌شود و بدین ترتیب تشکیل دولت همسو با امریکا در دستور کار چنین جنبش‌هایی قرار نمی‌گیرد. همین دو مورد کفایت می‌کند که کمونیست‌ها به استقبال افول هژمونی امریکا بروند. علاوه بر این، به یاد آوردن اینکه هژمونی امریکا مشخصاً در ضدیت با اولین دولت پایدار طبقه کارگر به وجود آمد این استقبال را برای ما دوچندان می‌کند. محض نمونه، در ایران، جنبش ملت‌مسان اوپاما علیه «سیب‌زمینی خورهای پاپتی»، جنبش دموکراسی بازار آزادی علیه طبقه کارگر، جنبش ایران‌پرستان علیه غزه و لبنان، جنبش ارتجاعی سبز به جنبش میان‌مایگان بنفش استحاله یافت و با کسب پیروزی «شکوه‌مند» ۲۴ خرداد ۹۲ وارد کاخ پاستور شد. اما طولی نکشید که با پاره شدن برج‌ام، پروژه ۲۰ ساله جنبش دموکراسی‌خواهی شکست خورد، رهبران دموکراسی‌خواهان طرفدار غرب به بی‌افقی و انفعال سیاسی دچار شدند و چپ‌های پیرو آنها راه فالانتریزم در پیش گرفتند.

همچنین، در نمونه سوریه می‌بینیم که جنبش دموکراسی‌خواهانه نتوانست خواسته‌های متداول خود را پیش برد و زورمندتر شدن این جنبش آن را فی‌الغور به جنبش مسلحانه تکفیری‌ها تبدیل کرد. بدین ترتیب بود که جنبش دموکراسی‌خواهانه در نهایت منجر به وضعیت انهدام اجتماعی در سوریه شد. در چنین اوضاعی مبارزه برای حفظ پیش‌شرط‌های حیات اجتماعی هر چیزی را جذب خود می‌کند و بدین ترتیب جنبش مستقل طبقه

۵. مایکل هاوارد، کلاوزویٹس (و نظریه جنگ)، ترجمه غلامحسین میرزاصالح، تهران: طرح نو، ۱۳۷۷، ص ۶۹.

۶. بخش اعظم مطالب بخش ۱ چکیده‌ای از مطالب این کتاب است: بابک پناهی و فرزانه عباسی، سوریه و رئال‌پولیتیک کمونیستی، نشر اینترنتی، ۱۳۹۷.

کارگر به پشت صحنه می‌رود. در چنین وضعی بود که از حفظ دولت اسد دفاع کردیم؛ در چنین وضعی بود که از اقدامات جناح مقابل امریکا در سوریه در وضعیت انهدام اجتماعی استقبال کردیم. دخالت ایران و روسیه در سوریه را می‌توان با مقایسهٔ اوضاع دو کشور لیبی و سوریه بهتر ارزیابی کرد و چرایی دفاع از این دخالت را با این مقایسه تشخیص داد.

خیزش‌های دی ۹۶ و آبان ۹۸ نمونه‌هایی از خیزش‌های اجتماعی‌اند که کم‌رنگ شدن امکان غلبهٔ گفتمان دموکراسی‌خواهانه در جنبش‌های معیشتی را نشان می‌دهند. پیش‌تر گفته‌ایم که همین کم‌رنگ شدن در کنار پایه‌های مادی این خیزش‌ها چیزی است که امکان اعتلای مبارزهٔ طبقاتی را از طریق کار حوزه‌ای مهیا می‌کند. خیزش اخیر قزاقستان نمونهٔ دیگری از این خیزش‌ها بود که نشان داد در دوران افول هژمونی امریکا خیزش‌های معیشتی می‌توانند از گفتمان دموکراسی‌خواهی تن بزنند و از سوی دیگر تلاش امریکا برای به خدمت گرفتنشان کمتر قرین موفقیت است.

## ۲. نمونه‌های تاریخی و استراتژی طبقاتی کمونیست‌ها

### الف) پیش از امپریالیسم

یکی از معروف‌ترین جنگ‌های پیش از دوران امپریالیسم جنگ فرانسه و پروس است. این جنگ در ۱۹ ژوئیهٔ ۱۸۷۰ درگرفت. مانند بسیاری از جنگ‌ها این یکی هم نشئت گرفته از چشم طمع داشتن به سرزمین‌های دیگر بود. فرانسویان میهن پرست افراطی خواستار به دست آوردن مجدد مناطقی بودند که در ۱۸۱۴ از دست داده بودند. همین که ماجرای تأسیس امپراتوری دوم رسمیت یافت فرانسه در پی فرصتی برای عنوان کردن مطالبات منطقهٔ رن، که برای میهن پرستان افراطی اهمیت بسیار داشت، بود. «بناپارت که از اقدامات جبران‌کنندهٔ بیسمارک سرخورده بود و «سرزمین‌هایی را که از این رهگذر چشم به آنها دوخته بود به دست نیامده و مشاهده کرد که بیسمارک سیاست تعلل در پیش گرفته است و امروز و فردا می‌کند، چاره‌ای جز توسل به جنگ نیافت، جنگی که در ۱۸۷۰ درگرفت و به شکست بناپارت در سدان و ویلهلم شونده انجامید.»<sup>۷</sup>

انگلس در نامه به مارکس چنین می‌گوید، «آلمان توسط ناپلئون [سوم] و برای حفظ حیات ملی خود به جنگ کشیده شده است.» در واقع، ناپلئون جنگی را آغاز کرده که حیات ملی آلمان را، که در شرف تکوین است، تهدید

۷. فریدریش انگلس، برگرفته از این کتاب: کارل مارکس، جنگ داخلی در فرانسه، ترجمهٔ باقر پرهام، تهران: مرکز، ص ۳۰.

می‌کند. انگلس سپس به نتایج احتمالی جنگ می‌پردازد. از یک سو «اگر ناپلئون آلمان را شکست دهد، بناپارتیسم برای سال‌ها استحکام یافته و آلمان برای سال‌ها شکسته خواهد شد، شاید هم برای نسل‌ها». اما این نتیجه چه بر سر جنبش کارگری آلمان می‌آورد؟ «در این صورت دیگر از جنبش مستقل طبقه کارگر آلمان سخنی نخواهد بود؛ مبارزه برای احیای حیات ملی آلمان هر چیزی را جذب خود خواهد کرد». از سوی دیگر «اگر آلمان پیروز شود، دست کم بناپارتیسم فرانسوی شکسته خواهد شد و سرانجام قیل و قال بی‌پایان درباره استقرار وحدت آلمان به پایان خواهد رسید»، و این چه تأثیری بر جنبش طبقه کارگر دارد؟ «کارگران آلمان در مقیاسی ملی کاملاً متفاوت با آنچه تا کنون غالب بوده است قادر به سازمان‌دهی می‌شوند و کارگران فرانسوی نیز تحت هر حکومتی که سر کار آید به یقین در قیاس با بناپارتیسم میدان عمل آزادتری خواهند داشت».<sup>۸</sup> انگلس ملاحظه یادشده یعنی تأثیر دو نتیجه اجتماعی جنگ بر جنبش طبقه کارگر را در مقام ملاحظه اصلی می‌نشانند و ویلهم لیکنخت را که اعلام و تبلیغ بی‌طرفی مطلق را توصیه کرده بود، متهم می‌کند که برخی ملاحظات فرعی را پیش از ملاحظه اصلی نشانده است. اما این ملاحظات فرعی چه بوده است؟ نخست شکوه موقتی بیسمارک ناشی از پیروزی در جنگ، که انگلس علی‌رغم رقت‌انگیز بودن اجتناب‌ناپذیر می‌خواندش، و اندرز می‌دهد که احساسات ضد بیسمارکی اصول راهنما قرار نگیرد. دیگر آنکه بیسمارک دست به قسمی انقلاب از بالا یا انجام اصلاحات زده، که به نوعی راه را برای ما هموار می‌کند، و باز دیگر آنکه این مسئله مانع اتحاد آلمان و روسیه نیز می‌شود، روسیه که مقر ارتجاع آن زمان اروپا بود... نه تنها ملاحظه اصلی بلکه هیچ یک از ملاحظات فرعی مطرح شده نیز ربطی به حق تعرض شونده به دفاع در برابر تعرض‌کننده ندارد، آنچه می‌توان ملاحظه اصلی مارکس و انگلس برای موضع‌گیری در قبال جنگ نامید چیزی نیست جز **انکشاف مبارزه طبقاتی**. انگلس آینده جنبش طبقه کارگر را سنجه موضع حزب قرار داده است و بدین وسیله پیشاپیش خط تفارق میان خود و ناسیونالیست‌ها را با تأکید بر اصل انکشاف مبارزه طبقاتی کشیده است.<sup>۹</sup> بنابراین، **اعتلای مبارزه طبقاتی** را باید معیار مارکس و انگلس در تحلیل جنگ دانست.

---

۸. نامه انگلس به مارکس در ۱۵ اوت ۱۸۷۰. برای مطالعه نسخه فارسی بنگرید به: کارل مارکس و فردریک انگلس، *درباره‌ی تکامل مادی تاریخ* (۲ رساله و ۲۸ نامه)، ترجمه خسرو پارسا، تهران: دیگر، ۱۳۸۴، ص ۱۴۲-۱۴۶.

۹. توضیحات درباره جنگ فرانسه و پروس برگرفته از مقاله روبه‌روست: خسرو خاکبین، «راه نو با مفاهیم کهنه سنگ‌فرش نمی‌شود»، نشر اینترنتی، ۱۳۹۹، ص ۹-۱۰.



## ب) جنگ جهانی اول

لنین جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ را در مقاله «جنگ و سوسیال دموکراسی روسیه» این گونه توضیح داده است: افزایش تسلیحات، حدت فوق‌العاده مبارزه برای تحصیل بازار در مرحله نوین یعنی مرحله امپریالیستی تکامل سرمایه‌داری کشورهای پیشرو و منافع خاندان‌های سلطنتی عقب‌مانده‌ترین کشورهای اروپای خاوری، ناگزیر می‌بایستی به این جنگ منجر می‌شد و منجر هم شد. پیش از جنگ، در سال ۱۹۱۲، در کنگره بال بین‌الملل دوم، لنین به همراه عده‌ای از کمونیست‌های دیگر بیانیه‌ای تنظیم می‌کنند که به بیانیه بال معروف است. در این بیانیه پیش از اینکه جنگ جهانی آغاز شود، به مسائلی که ممکن بود چنین جنگی را پدید آورد اشاره شده است. لنین می‌گوید که بیانیه به طور کاملاً مشخص به مجموعه‌ای از اختلافات اقتصادی و سیاسی اشاره می‌کند که در جریان ده‌ها سال مقدمات این جنگ را فراهم کرد و در سال ۱۹۱۲ کاملاً بروز نمود و موجب جنگ سال ۱۹۱۴ شد. بیانیه اختلاف بین روسیه و اتریش را درباره تسلط بر بالکان و اختلاف بین انگلیس، فرانسه و آلمان را در خصوص سیاست کشورگشایی آنان در خاور نزدیک و اختلاف بین ایتالیا و اتریش را در مورد کوشش برای فرمانروایی بر آلبانی و... یادآوری می‌کند. «بیانیه تمام این تصادمات را به‌مثابه تصادماتی بر زمینه «امپریالیسم سرمایه‌داری» تعریف می‌نماید.»<sup>۱۰</sup>

لنین درباره جنگ به ما می‌گوید، «از دیدگاه مارکسیسم، یعنی از دید سوسیالیسم نوین علمی، موضوع اصلی در هر بحثی به وسیله سوسیالیست‌ها در مورد چگونگی ارزیابی جنگ و چگونگی برخورد با آن، این است: جنگ به چه دلیلی انجام می‌شود، و کدام طبقات آن را بر صحنه آورده و هدایت می‌کنند. ما مارکسیست‌ها از آن دسته افرادی نیستیم که مخالف قسم‌خورده همه جنگ‌ها هستند... جنگ داریم تا جنگ. ما باید به‌روشنی بدانیم که چه شرایط تاریخی‌ای سبب آغاز جنگ شده، کدام طبقات آن را به پا کرده‌اند، و به چه فرجامی می‌خواهند برسند. اگر اینها را ندانیم، همه حرف‌هایمان درباره جنگ، لزوماً سراسر بیهوده خواهد بود و بیش از آنکه موضوع را روشن کند، خشممان را دامن خواهد زد.»<sup>۱۱</sup>

لنین بر این اساس شروع به تجزیه و تحلیل جنگ می‌کند. او پس از بررسی‌های اقتصادی و سیاسی —به‌ویژه در متن درخشانش درباره امپریالیسم— جنگ را برآمده از رقابت‌های امپریالیستی می‌بیند و فرجام جنگ را در **حالت‌های متفاوت بررسی می‌کند** و با توجه به اقتضائات و اوضاع زمانه‌اش به این نتیجه می‌رسد که فقط تبدیل

۱۰. ولادیمیر لنین، «اپورتونیسیم و ورشکستگی انترناسیونال دوم»، مجموعه آثار، ترجمه محمد پورهرمان، ص ۳۸۶.

۱۱. ولادیمیر لنین، «جنگ و انقلاب»، ترجمه وارتان میکائیلیان، نشر اینترنتی.

جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی پاسخ کمونیستی به این جنگ است. «در جریان یک جنگ ارتجاعی، طبقه انقلابی نمی‌تواند خواستی جز شکست حکومت خودی داشته باشد. این یک امر بدیهی است. و تنها توسط طرفداران آگاه و مریدان علاج‌ناپذیر سوسیال‌شوونیسم انکار می‌شود...» «مبارزه انقلابی علیه جنگ» که این همه قهرمانان انترناسیونال دوم درباره‌اش جاروجنجال راه انداخته‌اند اگر به معنای آکسیون انقلابی علیه حکومت خودی در اثنای جنگ گرفته نشود، چیزی جز یک ادعای پوچ و بی‌معنی نخواهد بود.<sup>۱۲</sup>

اما لنین بی‌گدار به آب نزد. او برای اینکه بتوان شعار «شکست حکومت خودی» یا همان «شکست‌طلبی» را در آن اوضاع مشخص شعاری کمونیستی دانست سه شرط را مطرح می‌کند و می‌گوید اگر یکی از این موارد اثبات نشود می‌توان این شعار را کنار گذاشت. «هرکس که بخواهد "شعار" شکست دولت خودی در اثنای جنگ را واقعاً و جداً رد کند، باید یکی از این شقوق را اثبات نماید: ۱. اینکه جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۵ ارتجاعی نیست یا ۲. اینکه ناشی شدن انقلاب از این جنگ غیرممکن است یا ۳. اینکه هماهنگی و کمک متقابل فی‌مابین جنبش‌های انقلابی در کلیه کشورهای محارب امکان ندارد.»<sup>۱۳</sup> به بیان دیگر، لنین پس از تحلیل کردن جنگ و پس از بررسی اوضاع، به این نتیجه رسیده که جنگ ارتجاعی (امپریالیستی) است، با شکست روسیه در جنگ امکان انقلاب مهیا می‌شود و هماهنگی میان جنبش‌های انقلابی در کشورهای محارب ممکن است و پس از این بوده که تاکتیک جنگ داخلی را برمی‌گزیند.<sup>۱۴</sup>

لنین به جنگ امپریالیستی پاسخی کمونیستی داد و جنگ داخلی را برگزید. انقلاب کبیر اکتبر از دل چنین تاکتیکی سر برآورد. اما لنین در دل مباحثات آن زمان به نکته مهمی اشاره می‌کند. «لنینیسم عامیانه» فقط «نتایج»

---

۱۲. ولادیمیر لنین، «شکست حکومت خودی در جنگ امپریالیستی»، ۹ مقاله درباره جنگ، ص ۲۳.

۱۳. ولادیمیر لنین، «شکست حکومت خودی در جنگ امپریالیستی»، ۹ مقاله درباره جنگ، ص ۲۴.

۱۴. لنین با گرفتن موضع جنگ داخلی صریحاً هرگونه موضعی را تقبیح می‌کند که بخواهد از پذیرفتن جنگ داخلی فرار کند. حتی ژست انترناسیونالیستی گرفتن در این وضع را بدون صحبت از جنگ داخلی توخالی می‌داند. همچنین جنگ را از منظر اعتلای جهانی مبارزه طبقاتی می‌سنجد. «باربونی نیز عیناً مانند آقای پوترسوف ضمن گرفتن یک ژست انترناسیونالیستی، چنین استدلال می‌کند: باید معین ساخت که پیروزی کدام‌یک از طرفین از نظر بین‌المللی برای پرولتاریا باصرفه‌تر و زیانبارتر است» (ولادیمیر لنین، «امپریالیسم و سوسیالیسم در ایتالیا»، ۹ مقاله درباره جنگ، ص ۴۹). لنین هرچند شعار شکست دولت خودی را در مورد همه دولت‌های بورژوازی مطرح می‌کرد، توجه خود را بیشتر بر دولت روسیه تزاری که مرتجع‌ترین این دولت‌ها بود معطوف کرد: «در وضع فعلی، از نقطه نظر پرولتاریای جهانی نمی‌توان تعیین کرد شکست کدام یک از دو گروه ملت‌های محارب برای سوسیالیسم جنبه کمترین بلا را دارد. ولی برای ما سوسیال‌دموکرات‌های روس جای هیچ‌گونه تردید نیست که، از نقطه نظر طبقه کارگر و توده‌های رنجبر کلیه ملت‌های روسیه، شکست سلطنت تزاری یعنی مرتجع‌ترین و وحشی‌ترین حکومت‌ها، که کثیرترین تعداد ملت‌ها و بزرگ‌ترین توده اهالی اروپا و آسیا را مورد ستمگری قرار می‌دهد، جنبه کمترین بلا را دارد» (ولادیمیر لنین، «جنگ و سوسیال‌دموکراسی روسیه»، مجموعه آثار، ترجمه محمد پورهرمان، ص ۳۸۰).

بحث‌های لنین را مکانیکی به تمام دوران‌ها تعمیم می‌دهد. آنها همه جنگ‌ها را جنگ امپریالیستی می‌خوانند و باور ندارند که در قرن بیست‌ویکم هم ممکن است جنگ‌هایی در بگیرد که سویه طرف امپریالیستی جنگ در مراتب ثانویه باشد.

لنین در مقاله شاهکار خود، «درباره جزوه ژونیوس»، به نقد جزوه رزا لوکزامبورگ می‌پردازد و به نکات بسیار مهمی اشاره می‌کند. او موضع ژونیوس (رزا لوکزامبورگ) را در قبال جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴ درست می‌داند. با این حال، ژونیوس را به دلیل تسری دادن خصلت امپریالیستی به تمام جنگ‌های دوران امپریالیسم و در نتیجه درافتادن به ورطه کلی‌گویی نقد می‌کند. ژونیوس می‌گوید، «در عصر (دوران) امپریالیسم افسارگسیخته، جنگ نمی‌تواند خصلت ملی داشته باشد. منافع ملی فریبی است که با آن توده‌های زحمتکش خلق را برای خدمت به دشمن جان خویش، یعنی امپریالیسم آماده می‌کنند.» اما لنین معتقد است، «اشتباه از زمانی آغاز می‌شود که... از اصل مارکسیستی دایر بر ضرورت توجه به شرایط عینی غفلت می‌شود و قضاوت راجع به جنگ کنونی به همه جنگ‌های ممکن در عصر امپریالیسم تسری داده می‌شود و جنبش‌های ملی بر ضد امپریالیسم به باد فراموشی سپرده می‌شود.»<sup>۱۵</sup>

او اضافه می‌کند، «یگانه استدلال ژونیوس در اثبات این تز — یعنی اینکه دیگر جنگ ملی‌ای نمی‌تواند در کار باشد — این است که جهان بین مشتی قدرت‌های امپریالیستی تقسیم شده و از آنجایی که هر جنگی با منافع یکی از قدرت‌های امپریالیستی یا ائتلافی از قدرت‌های امپریالیستی تصادم پیدا می‌کند، پس هر جنگی در ابتدای امر دارای خصلت ملی است و سپس به جنگ امپریالیستی بدل می‌شود. نادرستی این استدلال عیان است. بی‌گمان، تز بنیادین دیالکتیک مارکسیستی بر این حقیقت استوار است که حدود و مرزها، خواه در طبیعت و خواه در جوامع بشری، قراردادی و دگرگون‌شونده هستند و هیچ پدیده‌ای را نمی‌توان یافت که در شرایط معین نتواند به ضد خود تبدیل شود. یک جنگ ملی می‌تواند به جنگ امپریالیستی تبدیل گردد، همان‌گونه که عکس آن نیز صادق است.»

آیا لزوماً جنگی که در یک طرف آن امپریالیسم فرانسه است و در طرف دیگر امپریالیسم انگلیس ناشی از رقابت‌های امپریالیستی و، به این تعبیر، امپریالیستی است؟ لنین پاسخ ما را می‌دهد و توأمان ثابت می‌کند که علل

---

۱۵. ولادیمیر لنین، «درباره‌ی جزوه‌ی ژونیوس»، ص ۱۱-۱۲.

جنگ را باید جست، فرجام جنگ را باید جست و بدون این کار صحبت از آن جنگ مهمل خواهد بود.<sup>۱۶</sup> انگلستان و فرانسه، جنگی به نام «جنگ‌های هفت‌ساله» را بر سر مستعمرات به راه انداختند، یعنی آغازگر جنگی امپریالیستی بودند. فرانسه در آن جنگ شکست خورد و بخشی از مستعمرات خود را از دست داد. هنوز چند سالی نگذشته بود که آتش جنگ‌های آزادی‌بخش ملی دولت‌های آمریکای شمالی بر ضد فقط انگلستان شعله کشید. پس از آن بود که فرانسه و اسپانیا، که هنوز بخشی از سرزمین‌های فعلی آمریکا را صاحب بودند، بنای دشمنی با انگلستان را گذاشتند؛ یعنی، برای تضمین منافع امپریالیستی خویش، با دولت‌هایی که بر ضد انگلستان به پا خواسته بودند، پیمان دوستی امضا کردند و قوای فرانسوی‌ها با نیروهای آمریکایی متحد شدند و انگلستان را شکست دادند. این نمونه‌ای از جنگ‌های آزادی‌بخش ملی است که رقابت‌های امپریالیستی در آن نقش ثانوی و نه چندان جدی بازی می‌کرد، برخلاف جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۶ که رقابت امپریالیستی در آن حی و حاضر است. نتیجه اینکه استفاده مکانیکی از مقوله امپریالیسم برای اثبات ناممکن بودن وقوع جنگ‌های ملی، ابلهانه است. یک جنگ آزادی‌بخش ملی که مثلاً ائتلافی از ایران، هندوستان و چین را علیه این یا آن قدرت امپریالیستی به میدان بکشد، کاملاً ممکن و محتمل است، زیرا چنین جنگی از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی این کشورها نشئت می‌گیرد. و در مورد تبدیل چنین جنگی به جنگی امپریالیستی میان خود قدرت‌های امپریالیستی کنونی نیز باید بگوییم که این احتمال به عوامل عینی متعددی بستگی دارد که تضمین دادن درباره‌شان از حالا مسخره است.<sup>۱۷</sup> او ادامه می‌دهد، «چنانچه در این جنگ [یعنی جنگ جهانی اول]، قدرت‌های «بزرگ» به‌طور جدی تضعیف شوند، و یا در صورتی که انقلاب در روسیه پیروز گردد، جنگ‌های ملی و حتی جنگ‌های ملی پیروزمند کاملاً امکان‌پذیر می‌شوند.»<sup>۱۸</sup>

خلاصه آنکه لنین خصلت جنگ را امپریالیستی تشخیص داد و در کنار آن مبتنی بر واقعیت آن زمان از سه شرطی صحبت کرد که استراتژی شکست‌طلبی و ایجاد جنگ داخلی را واقعی و به نفع طبقه کارگر در جهان

۱۶. «چطور می‌توان علل جنگی راه، بدون توجه به روابط آن در قبال سیاست پیش از جنگ فلان دولت، فلان نظام حکومتی و فلان طبقات توضیح داد؟ تکرار می‌کنم: این نکته‌ای اساسی است که همیشه آن را نادیده می‌گیرند. نفهمیدن آن، نه‌دمم تمامی بحث‌های مربوط به جنگ را به مشاجره صرف و لفاظی‌های بی‌هوده بدل می‌کند. ما می‌گوییم: اگر سیاست‌های هر دو گروه متخاصم را طی چندین دهه اخیر مطالعه نکرده‌اید - تا از عوامل تصادفی و نقل نمونه‌های نادر پرهیز کنید - و اگر نشان نداده‌اید که این جنگ چه روابطی با سیاست‌های پیش از جنگ دارد، پس نمی‌فهمید که این جنگ برای چیست» (ولادیمیر لنین، «جنگ و انقلاب»، ترجمه وارتان میکائیلیان، نشر اینترنتی؛ تأکید از ماست).

۱۷. لنین، «درباره‌ی جزوه‌ی ژونیوس»، ص ۱۴-۱۵.

۱۸. همان، ص ۱۶.

می‌کرد. ضمن اینکه او خصلت عامی به تمام جنگ‌ها نداد و تمام جنگ‌ها را به صورت پیش‌فرض امپریالیستی تلقی نکرد و همواره امکان تبدیل شدن جنگ‌ها به یکدیگر را در نظر داشت.

### ج) جنگ جهانی دوم

در سپتامبر ۱۹۳۹ با حمله آلمان نازی به لهستان سلسله حملاتی در اروپا آغاز شد که به جنگ جهانی دوم انجامید. کمونیست‌ها در قبال وقایع جنگ جهانی دوم موضع مشترکی نداشتند. اما همه‌شان قائل به این بودند که جنگ جهانی دوم نیز جنگی امپریالیستی است. اما هیچ یک صحبت از شکست حکومت خودی در جنگ نمی‌کند و استراتژی شکست‌طلبی اتخاذ نمی‌کنند. دو موضع غالب را در میان کمونیست‌ها می‌توان تشخیص داد. یکی موضعی است که تروتسکی می‌گیرد و دیگری موضعی است که کمیترون می‌گیرد و کمونیست‌های جهان تحت تأثیر این دو موضع بوده‌اند.

**الف) موضع تروتسکی:** او در سال ۱۹۳۲ و چند سال پیش از جنگ با تشخیص خطر فاشیسم در مقاله «برای جبهه متحد کارگری علیه فاشیسم» می‌نویسد، «خط مقدم باید علیه فاشیسم رهبری شود و این جبهه مشترک نبرد با فاشیسم که کل پرولتاریا را در بر می‌گیرد باید در نبرد با سوسیال‌دموکراسی به مثابه حمله‌ای جهت‌داده‌شده از کنار و نه کمتر مؤثر به کار گرفته شود.» او به ضرورت ایجاد بلوکی با کارگران سوسیال‌دموکرات علیه فاشیسم اشاره می‌کند. معتقد است باید برنامه عملی‌ای پیش نهاده شود و در این برنامه باید توجه شود به مسئله سازمان‌های دفاع کارخانه‌ای، کنش آزادانه شوراهای کارخانه‌ای، مصونیت سازمان‌ها و مؤسسه‌های کارگری از تعرض و زرادخانه‌هایی که ممکن است فاشیست‌ها تصرفشان کنند، مسئله اقدام در وضع اضطراری یعنی سمت و سو دادن به کنش‌های کمونیست‌ها و بخش سوسیال‌دموکرات‌ها در نبرد و مسائلی از این دست. باید کارگران سوسیال‌دموکرات را با خود همراه کرد و رهبران آنها را که مانند ترمزی عمل می‌کنند به نقد کشید.<sup>۱۹</sup>

او در سال ۱۹۳۲ می‌گوید، «ما مارکسیست‌ها، برونینگ و هیتلر و همین طور براون را لوازم یدکی یک سیستم می‌دانیم. این مسئله که یکی از آنها "شر کمتر"ی است هیچ سودی ندارد چرا که نظامی که با آن مبارزه می‌کنیم به تمام این عناصر نیاز دارد. هرچند این عناصر گهگاه با یکدیگر تناقض پیدا می‌کنند و حزب پرولتری باید به نفع انقلاب از این تناقض‌ها سود جوید... هر گام موسیقی، روی سازی مانند پیانو از هفت کلاویه تشکیل شده

۱۹. لئون تروتسکی، نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در ایالات متحد، همان، ص ۳۷-۳۹، با اندکی تغییر در ترجمه.

است. این پرسش که کدام یک از این کلاویه‌ها «بهرتر» است دو، ر یا سل — پرسشی بی‌معنی است. موسیقی‌دان باید بداند چه هنگام از کدام کلاویه استفاده کند. پرسش انتزاعی چه کسی «شر کمتر» است — برونینگ یا هیتلر — به همان اندازه بی‌معنی است. دانستن اینکه باید به کدام یک از این کلاویه‌ها ضربه زد، ضروری است. روشن شد؟ برای کندذهن‌ها مثال دیگری می‌زنم. وقتی یکی از دشمنان پیش خودم تکه‌های کوچک سم را می‌چیند و دیگری در طرف دیگر در حال شلیک مستقیم به من است، خب من باید نخست رولور را از دست دومی دریاورم چون همین کار به من فرصت خلاصی از شر اولی را نیز می‌دهد. اما این به هیچ روی به این معنی نیست که سم نسبت به رولور «شر کمتری» است.<sup>۲۰</sup>

او در ۱۹۴۰ در آخرین مقاله‌اش (که با کشته شدنش ناتمام ماند)، «بناپارتیسم، فاشیسم و جنگ»، نظرش را درباره‌ی این جنگ توضیح می‌دهد، «جنگ کنونی، بارها گفته‌ایم، ادامه‌ی جنگ پیشین است. اما ادامه به معنی تکرار نیست. اصولاً، ادامه به معنی تکامل، تعمیق و تشدید شدن است. سیاست ما، سیاست پرولتاریای انقلابی در قبال جنگ امپریالیستی دوم، ادامه‌ی سیاست تدوین‌شده — عمدتاً به رهبری لنین — طی جنگ امپریالیستی پیشین است. اما ادامه به معنی تکرار نیست. در این مورد هم، ادامه به معنی تکامل، تعمیق و تشدید شدن است.»<sup>۲۱</sup>

تروتسکی خصلت جنگ جهانی دوم را امپریالیستی می‌داند، اما عروج فاشیسم تروتسکی را به این نتیجه می‌رساند که تکرار موضع ۱۹۱۴ نادرست است و استراتژی جبهه‌ی متحد کارگری علیه فاشیسم را برمی‌گزیند. در اینجا دیگر صحبتی از استراتژی شکست حکومت خودی در میان نیست.

**ب) موضع کمیترن:** برای فهمیدن موضع کمیترن می‌توان به گزارش‌ها و گفتارهای استالین و رهبران کمیترن مراجعه کرد. استالین در «گزارش مشروح درباره‌ی عملیات کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی در کنگره هجدهم حزب» در ۱۰ مارس ۱۹۳۹ پیش‌زمینه‌های جنگ جهانی را توضیح می‌دهد و به آغاز جنگ جدید امپریالیستی اشاره می‌کند.<sup>۲۲</sup> «پس از جنگ اول امپریالیستی، دول فاتح و به‌خصوص انگلیس، فرانسه و آمریکا در مناسبات بین کشورها رژیم جدید یعنی رژیم صلح بعد از جنگ را به وجود آوردند. اصول عمده این رژیم در خاور دور پیمان نه دولت و در اروپا قرارداد ورسای و یک سلسله قراردادهای دیگر بود. جامعه ملل

۲۰. همان، ص ۳۵-۳۶.

۲۱. همان، ص ۵۸؛ در نقل قول تغییراتی ایجاد کردم.

۲۲. ی. استالین، *مسائل کنونیسم*، اداره نشریات به زبان‌های خارجی (مسکو)، ۱۹۴۹، نشر اینترنتی، ص ۸۸۳؛ همچنین نگاه کنید به: جنگ کبیر میهنی اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۴۱-۱۹۴۵)، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران: نشر نو، ۱۳۶۱، ص ۱۱-۳۴.

دعوت شده بود که روابط بین کشورها را در حدود این رژیم، بر اساس جبهه واحد دول و بر اساس دفاع دسته‌جمعی از امنیت دولت‌ها، تنظیم نماید. ولی سه دولت متجاوز و جنگ امپریالیستی جدید که به دست آنها شروع شده است اساس تمام سیستم رژیم صلح بعد از جنگ را واژگون نمود. ژاپن پیمان نه دولت و آلمان و ایتالیا قرارداد ورسای را زیر پا گذاشتند. هر سه این دولت‌ها، برای اینکه آزادی عمل داشته باشند، از جامعه ملل خارج شدند.» بنابراین، «جنگ جدید امپریالیستی صورت واقع به خود گرفت».<sup>۲۳</sup> شوروی با آلمان موافق‌نامه صلح امضا می‌کند و استالین این را فرصتی برای هرچه بیشتر دور ماندن از جنگ و فرصتی برای آمادگی برای جنگ می‌داند. پس از حمله آلمان به شوروی استالین می‌گوید: «در این جنگ بزرگ، ما متحدان حقیقی در میان مردم اروپا و آمریکا خواهیم داشت، از جمله مردم آلمان که به بردگی حکومت ظالمانه هیتلری درآمده‌اند. جنگ ما برای آزادی میهنمان با مبارزه مردم اروپا و آمریکا برای استقلال خود، برای آزادی‌های دموکراتیک، یکی خواهد شد. این جبهه متحد مردمی خواهد بود که طرفدار آزادی‌اند و در برابر بردگی و تهدید به بردگی ارتش فاشیست هیتلر مقاومت می‌کنند.»<sup>۲۴</sup>

استراتژی کمیت‌ترین پیش از جنگ مقابله با سوسیال‌دموکرات‌ها بود و به آنها «سوسیال‌فاشیست» گفته می‌شد. پس از به قدرت رسیدن فاشیسم، استراتژی جبهه مردمی علیه فاشیسم اتخاذ شد، به معنی اتحاد با تمام نیروهای ضد فاشیسم. دیمیتروف (دبیر کل کمیت‌ترین از ۱۹۳۵ به بعد) این استراتژی را این گونه توصیف می‌کند: «سیاست مبارزه جبهه خلق علیه فاشیسم و جنگ، که از سوی کنگره هفتم کمونیست جهانی اعلان شد، بازتاب نیرومندی در بین توده‌های زحمتکش تمام کشورها داشته است... دشمن طبقه کارگر به سرعت آن خطر عظیمی را که جبهه خلق، اتحاد همه نیروهای ضد فاشیست برای او فراهم می‌آورد احساس و درک کرد.»<sup>۲۵</sup> دیمیتروف معتقد است که مسئله برای طبقه کارگر در یک سلسله از کشورها انتخاب میان دیکتاتوری پرولتاریا و دموکراسی بورژوایی نیست، بلکه مسئله انتخاب میان دموکراسی بورژوایی و فاشیسم است. او در سخنرانی پایانی در برابر کنگره کمیت‌ترین در ۱۹۳۵ می‌گوید، «مناسبات ما نسبت به دموکراسی بورژوایی در همه شرایط یک جور و یکنواخت نیست. فی‌المثل در دوران انقلاب اکتبر بلشویک‌های روسی با تمام قدرت و نیرو علیه کلیه احزاب سیاسی که

۲۳. ی. استالین، همان، ص ۸۸۴

24. J. V. Stalin, "Radio Broadcast, July 3, 1941," *Works*, Vol 15, p. 17-18.

۲۵. گئورگی دیمیتروف، «جبهه خلق»، ترجمه هاتف رحمانی (در کتاب روبه‌رو: گئورگی دیمیتروف و دیگران، مبارزه در راه جبهه‌ی واحد علیه فاشیسم، نوبلنو، ۱۳۹۹، ص ۱۶۰-۱۶۱). گئورگی دیمیتروف (Georgi Dimitrov) از کمونیست‌های بلغارستان بود و از ۱۹۳۵ تا انحلال کمیت‌ترین دبیر کل کمیت‌ترین بود. مقاله «جبهه خلق» در اواخر سال ۱۹۳۵ نوشته شده است.

زیر پرچم دفاع از دموکراسی بورژوازی بر ضد استقرار دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه می‌کردند، سخت در نبرد بودند. بلشویک‌ها بدین سبب علیه این احزاب مبارزه می‌کردند، زیرا در آن زمان پرچم دموکراسی بورژوازی وسیله‌ای شده بود برای تجهیز و بسیج کلیه نیروهای ضد انقلابی علیه پیروزی پرولتاریا. امروز دیگر وضع در کشورهای سرمایه‌داری فرق کرده است. حالا فاشیست‌ها ضد انقلاب به دموکراسی بورژوازی هجوم می‌آورد و تجاوز می‌کند تا بدین وسیله وحشیانه‌ترین و سبانه‌ترین رژیم استثمار و اختناق را به زحمتکشان تحمیل نماید. بنابراین در شرایط کنونی در یک سلسله از کشورها برای توده‌های زحمتکش مسئله انتخاب میان دیکتاتوری پرولتاریا و دموکراسی بورژوایی مطرح نیست، بلکه آنها ناچار هستند به طور مشخص میان دموکراسی بورژوایی و فاشیسم یکی را انتخاب کنند.<sup>۲۶</sup>

همان طور که از مواضع استالین و دیمیتروف مشخص است، کمیت‌ترین خصلت جنگ جهانی دوم را امپریالیستی تشخیص داده است و استراتژی جبهه متحد مردمی علیه فاشیسم را برمی‌گزیند، یعنی اتحاد میان تمام نیروهای ضد فاشیست.

نتیجه اینکه کمونیست‌ها، با مواضع مختلف، خصلت جنگ جهانی دوم را امپریالیستی می‌دانستند ولی به دلیل عروج فاشیسم استراتژی شکست حکومت خودی در جنگ یا همان شکست‌طلبی را اتخاذ نمی‌کنند و استراتژی جبهه متحد ضد فاشیستی را برمی‌گزینند: یکی اتحاد میان تمام نیروهای ضد فاشیست و دیگری اتحاد کارگری. تفاوت این دو موضع و کاویدن آن مواضع موضوع این مقاله نیست. غرض این بود که نشان دهیم برای تدوین استراتژی و تاکتیک کمونیستی تحلیل مشخص از وضعیت مشخص لازم است و لزوماً با محرز شدن خصلت امپریالیستی برای هر جنگ شکست‌طلبی و برگرداندن اسلحه‌ها به سمت حکومت خودی استراتژی برگزیده کمونیست‌ها در جنگ نیست.

### ۳. وضعیت کنونی

وجود ناتو در دوران جنگ سرد به ضرورت مبارزه با کمونیسم و شوروی بود، اما با فروپاشی شوروی ناتو همچنان برقرار بود و روزبه‌روز خود را گسترش می‌داد. روزنامه اشپیگل آلمان سندی را از آرشیو ملی بریتانیا منتشر کرد که نشان می‌داد ناتو و مسئولان وقت آمریکا و اروپا به مقامات شوروی در سال ۱۹۹۱ اطمینان داده

---

۲۶. گئورگی دیمیتروف و دیگران، همان، ص ۱۲۰.



بودند که ناتو به شرق گسترش نمی‌یابد.<sup>۲۷</sup> اما به تدریج پس از فروپاشی شوروی و در طی ۵ مرحله توسعه ناتو لتونی، لیتوانی و استونی، که از جمهوری‌های شوروی بودند، و همچنین لهستان، چک، اسلواکی، مجارستان، رومانی و بلغارستان، که از کشورهای بلوک شرق و عضو پیمان ورشو بودند، عضو ناتو شدند. بدین ترتیب، ناتو روزبه‌روز به مرزهای روسیه نزدیک‌تر می‌شد.

کودتای نئوفاشیستی یورومیدان در اوکراین در سال ۲۰۱۴ شرایط را برای پیوستن اوکراین به ناتو مهیا می‌کرد. اوکراین روزبه‌روز به پیوستن به ناتو نزدیک‌تر می‌شد تا اینکه در سال ۲۰۲۲ با حمله حکومت نئوفاشیستی اوکراین به جمهوری‌های دونتسک و لوگانسک، که در مقابله با کودتای ۲۰۱۴ اعلام خودمختاری کرده بودند، مقدمات یکپارچگی سیاسی و سلطه بر کل خاک اوکراین داشت فراهم شد. در این موقع بود که روسیه با به رسمیت شناختن جمهوری‌های دونتسک و لوگانسک — پس از ۸ سال از اعلام خودمختاری این جمهوری‌ها — برای مقابله با سرکوب جمهوری‌های موجود در دنباس آماده شد تا جلو پیوستن قریب‌الوقوع اوکراین به ناتو را بگیرد. با در نظر گرفتن این توضیحات هیچ چیز نمی‌تواند این حقیقت را کتمان کند که وجود ناتو و گسترش آن ریشه جنگ موجود است.

پیش‌تر گفتیم که جنگ چیزی نیست جز ادامه سیاست به شیوه‌ای دیگر و یا دقیق‌تر از آن تداوم عادی سیاست با تشریک وسیله دیگر و بدین ترتیب، جنگ برآمده از سیاست بازیابی هژمونی را نیز جنگ بازیابی هژمونی نامیدیم، فارغ از اینکه چه کسی تیر اول را در چه کشوری در کرده است. به این ترتیب و با توجه به علت اساسی جنگ، که وجود و گسترش ناتوست، جنگ روسیه و اوکراین جنگ بازیابی هژمونی است.

سه شرط لنین برای اتخاذ استراتژی کمونیستی در جنگ جهانی اول و دوم معتبر بود و برای دوران کنونی نیز معتبر است، زیرا اشاره دارد به امکاناتی که واقعیت در اختیار ما می‌گذارد. پس، به سه شرط لنین بازگردیم تا ببینیم آیا آن شروطی که لازم است تا استراتژی شکست‌طلبی اختیار شود در واقعیت امروز حاضر است یا نه.

**شرط اول:** اینکه جنگ ارتجاعی نیست و به معنی دیگر اینکه امپریالیستی نیست. ما توضیح دادیم که خصلت این جنگ امپریالیستی نیست و علت اصلی آن توسعه‌طلبی روسیه نیست. هرچند، به نتیجه‌ای که از بحث لنین در جنگ جهانی اول گرفتیم نیز واقفیم: نمی‌توان خصلت عامی به تمام جنگ‌ها اختصاص داد و تمام جنگ‌ها را نمی‌توان به صورت پیش‌فرض امپریالیستی تلقی کرد. لنین همواره احتمال تبدیل شدن جنگ امپریالیستی به جنگ ملی و بالعکس را در نظر داشت و ما نیز احتمال این را که جنگ بازیابی هژمونی کنونی تبدیل به جنگ امپریالیستی

۲۷. «اصرار به گسترش قلمرو ناتو در شرق؛ نمونه‌ای دیگر از عهدشکنی غرب»، *ایرنا*، ۳۰ بهمن ۱۴۰۰.

شود در نظر داریم. حال بیاید به خلاف نتیجه‌مان فرض بگیریم که این جنگ امپریالیستی است تا شروط دیگر را هم بسنجیم.

**شرط دوم:** ناشی شدن انقلاب از این جنگ غیرممکن است؛ به بیان دیگر، باید بررسی کرد که شکست طرفین جنگ چه امکانی برای انقلاب اجتماعی فراهم می‌کند.

اگر روسیه شکست بخورد چه امکانی برای مبارزه طبقاتی و انقلاب اجتماعی مهیا می‌شود؟ در سال ۲۰۱۴ و در جریان کودتای نئوفاشیستی یورومیدان دیدیم که عقب‌نشینی روسیه به معنی آتش زدن اتحادیه‌های کارگری و احزاب کمونیستی و کشتار وحشیانه کارگران و کمونیست‌ها در اوکراین است. هنوز تصویر دهشتناک کشتار خونین کارگران و کمونیست‌ها در اودسا پیش چشمانمان است. نتیجه نیز آشکارا بیان شد: ممنوعیت فعالیت کمونیست‌ها. دیگر اتحادیه کارگری و حزبی در کار نبود که بخواهد توده‌ها را سازمان دهد، چه رسد به امکان انقلاب اجتماعی. با شکست روسیه، اولاً، در کشور شکست‌خورده ابتدائاً به دلیل وجود خود امریکا و سابقه ضد کارگری و ضد کمونیستی‌اش امکان انقلاب اجتماعی ممکن نخواهد بود و حتی تا سال‌ها به تعویق خواهد افتاد. محض نمونه، لیبی را به خاطر آوردید، که تکفیری‌ها در آنجا جولان می‌دهند. ثانیاً، در کشور شکست‌خورده نیروهای طرفدار امریکا به حکومت می‌رسند و دفاع امریکا از نیروهایی که مشخصاً ضد طبقه کارگرند واضح است<sup>۲۸</sup>؛ مثلاً، می‌توان به نیروهایی که امریکا از آنها دفاع می‌کند در اوکراین، که نئوفاشیست‌های درنده‌خوی گردان آزوف و شرکا هستند، و در لیبی، تکفیری‌ها، اشاره کرد. فقط رمانتیک‌های تازه چپ‌شده که در شبکه‌های اجتماعی مثل توئیتر می‌پلکند خیال می‌کنند که با شکست روسیه امکان انقلاب اجتماعی فراهم می‌شود.

اما شکست ناتو و امریکا چه امکانی برای انقلاب اجتماعی مهیا می‌کند؟ پیش‌تر گفتیم که افول هژمونی امریکا منجر به افول و از بین رفتن مشروعیت جنبش‌های دموکراسی‌خواهانه می‌شود و همچنین امکان درافتادن جنبش‌های معیشتی به ورطه گفتمان دموکراسی‌خواهانه کمتر می‌شود. با این توضیحات، تحقق هرچه بیشتر افول هژمونی امریکا، که در تقابل با کمونیسم به وجود آمده و با پیروزی در جنگ سرد مدعی پایان تاریخ شده بود، چشم‌انداز اعتلای مبارزه طبقاتی را فراخ‌تر می‌کند. کدام مدعی هواداری طبقه کارگر می‌تواند از فراخ‌تر شدن چشم‌انداز اعتلای مبارزه طبقاتی استقبال نکند؟

---

۲۸. می‌توان به ناوالنی در روسیه اشاره کرد.

شرط سوم: هماهنگی و کمک جنبش‌های انقلاب در کلیه کشورهای محارب امکان ندارد. پر واضح است که اصلاً جنبش انقلابی‌ای در کشورهای محارب وجود ندارد که تازه بحث کمک و هماهنگی آنها در تمام کشورها مطرح باشد.

بنابراین، می‌بینیم که حتی اگر جنگ روسیه و اوکراین امپریالیستی هم باشد، با توجه به شروطی که لنین برای اتحاد کردن یا نکردن استراتژی شکست‌طلبی مطرح می‌کند، برگزیدن استراتژی شکست‌طلبی یا برگرداندن تفنگ به سوی حکومت خودی با واقعیت امروز ما متفاوت است. باید باز خاطرنشان کرد در جنگ جهانی دوم نیز کمونیست‌ها خصلت جنگ را امپریالیستی تشخیص دادند اما به دلیل عروج فاشیسم و شرایط طبقه کارگر در کشورهای گوناگون استراتژی شکست‌طلبی را پیش نکشیدند. پس حتی اگر جنگ امپریالیستی باشد، با توجه به تاریخچه جنگ جهانی دوم، کپی‌برداری از جنگ جهانی اول بیهوده است. واقعیت به ما اجازه اتخاذ و پیشبرد موضع شکست‌طلبی را نمی‌دهد. فقط کسانی که ماده مخدر لیبرالیسم تزریق کرده‌اند و به عوالم دیگری رفته‌اند می‌توانند چنین خیال‌پردازانه قلب واقعیت کنند.

اما صلح‌طلبی چه؟ جنبش‌های ضد جنگ (ضد روسی) در اروپا با پیش‌قراولی مارکس‌معماشانی چون ژیک و هاروی چیزی جز تکمیل‌کننده دستگاه جنگی ناتو و پیاده‌نظام بازیابی هژمونی امریکا نیستند، چرا که صلح‌طلبی در شرایط کنونی جز با ریشه‌کن کردن ناتو ممکن نیست: همان‌طور که نشان دادیم ریشه این جنگ وجود ناتو و گسترش آن برای بازیابی هژمونی امریکاست. از این روست که صلح‌طلبی موجود را، که بدون در نظر گرفتن ریشه‌های جنگ خواهان عقب‌نشینی روسیه است، نه صلح‌طلب بلکه آلت دست ناتو می‌دانیم. و البته واقفیم که صلح در وهله نهایی جز با برقراری سوسیالیسم در کلیه کشورهای جهان امکان ندارد.

\*\*\*

اکنون می‌توانیم به نتیجه مارکس و انگلس در تحلیلشان از جنگ فرانسه و پروس بازگردیم. معیاری که آنها جنگ را با آن می‌سنجیدند/اعتلای مبارزه طبقاتی بود. افول هژمونی امریکا عرصه‌ای را باز می‌کند که در آن به پیش بردن مبارزه طبقاتی در تمام جهان بیش از پیش ممکن می‌شود. این تنها یکی از مؤلفه‌هایی است که اعتلای مبارزه طبقاتی را ممکن می‌کند، اما کمونیست‌ها باید اهمیت این مؤلفه را در وهله فعلی دریابند و استراتژی مشخصی برای آن تدوین کنند. پس درست است که پرسیم این امکان چگونه متحقق می‌شود؟ در این باره تلاش کمونیست‌ها باید معطوف باشد به: نخست تبیین نقش تاریخی هژمونی امریکا در سرکوب مبارزه طبقاتی کارگران در سطح جهان، دوم شناخت افول هژمونی امریکا به عنوان عرصه‌ای برای اعتلای مبارزه طبقاتی و سوم استخراج

استراتژی و تاکتیک کمونیستی مبتنی بر شناخت پیشین. این سه وظیفه می‌تواند در سه زمینه کلان هژمونی امریکا (اقتصادی، سیاسی و نظامی) به پیش برده شود. برای مقابله با هژمونی امریکا، در عرصه اقتصادی، مبارزه طبقاتی کارگران نگاه ویژه‌ای به مبارزه با نئولیبرالیسم دارد؛ در عرصه سیاسی، مبارزه طبقاتی کارگران نگاه ویژه‌ای به مقابله با نظامیگری غرب و مقابله با سیاست تغییر رژیم دارد؛ و در عرصه نظامی، مبارزه با ناتو، بازوی نظامی غرب، از طریق ایجاد جبهه متحد کارگری ضد ناتو ممکن است.

کمونیست‌ها واقف‌اند که پیروزی کشورهای ناهمسو با امریکا مرحله‌ای از ایجاد سوسیالیسم نیست؛ یعنی، این طور نیست که اول باید امریکا کاملاً شکست بخورد تا فرایند سوسیالیسم یکی از مراحلش را طی کند. تنها دیدی مکانیکی می‌تواند از تحلیل ما برداشت مرحله‌ای از انقلاب و سوسیالیسم بکند. در عوض، شکست امریکا در هر جا مبتنی بر آن سه وظیفه پیش گفته می‌تواند منجر به اعتلای مبارزه طبقاتی شود. بنابراین، موکول کردن مبارزه طبقاتی به مبارزه با هژمونی امریکا استراتژی غلطی است و مبتنی است بر دیدی مکانیکی و مرحله‌ای از انقلاب و سوسیالیسم. برای نمونه، دید مکانیکی در دنباس از بورژوازی دنباس که حامی روسیه است حمایت می‌کند اما کمونیست‌ها از طبقه کارگر و کمونیست‌ها در دنباس. دور از ذهن نیست که ناپیگیری بورژوازی دولت‌های ناهمسو با امریکا مبارزه برای نابودی ناتو را تنها بر دوش طبقه کارگر بیندازد، فراموش نکرده‌ایم که ناپیگیری بورژوازی فرانسه در دفاع از کشور در جنگ با پروس در سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۷۱ مبارزه علیه بیسمارک را تنها بر دوش کموناردها نهاد.

بورژوازی در کشورهای ناهمسو با امریکا هدفش عقب نشاندن ناتو در مناطق خود است: ایران خواهان عقب‌نشینی ناتو از خاورمیانه است؛ روسیه خواهان عقب‌نشینی ناتو از مرزهایش و شرق اروپاست؛ و چین خواهان عقب‌نشینی ناتو از مناطق اطرافش است. در مقابل استراتژی بورژوازی که منطقه‌ای است کمونیست‌ها خواهان مقابله منطقه‌ای با امریکا نیستند؛ آنها سوسیالیسم را از دریچه استراتژی بورژوازی، که منطقه‌ای است، نمی‌بینند. کمونیست‌ها در برابر شعار خروج امریکا و ناتو از منطقه شعار جبهه متحد کارگری ضد ناتو را پیش می‌کشند و خواهان نابودی ناتو در جهان‌اند، نه فقط در خاورمیانه یا در اطراف چین یا روسیه، بلکه در تمام جهان.

محمدرضا حنانه

اسفند ۱۴۰۰